

Copyright Ezzat Goushegir©
Copyright www.ezzatgoushegir.com©

خاطرات مہارت (37)

نمایشنامه نویسان، کارگردانان و تهیه کنندگان کمپانی های تئاتر و تلویزیون، روخوانی نمایشنامه هم در جریان بود. انگار نمایشنامه هایی که کیفیت خوبی داشتند و به فستیوال راه پیدا نمیکردند، به صورت روخوانی صحنه ای اجرا میشدند.

Glenn Blumstein نوشته ی For Clara on her Seventh Birthday ساعت 4 روخوانی نمایشنامه شروع شد. نمایشنامه درباره يك دختر 7 ساله اسپانیس بود که برای پیدا کردن پدرش از خانه فرار کرده بود. هیچکس درکش نمیکرد. او در سکوت آرام خود به امید این بود که يك روز پدرش را پیدا کند! این شیوه روخوانی برایم بسیار جالب آمد. و رابطه ای بسیار نزدیک و صمیمی با کاراکترها احساس میکردم.

نمایشنامه از مسائل بسیار انسانی صحبت میکرد. خصوصا این که موضوعاتی را که تاکنون در تئاترهای آمریکایی در آیواسیتی دیده بودم، بسیار سطحی و احمقانه به نظر میرسیدند. بعد از روخوانی، جلسه پرسش و پاسخ بود و هر کس نظر خودش را ابراز میکرد. دیدم دلم نمیخواهد به خانه بروم. باید از تمامی این فستیوال بیشترین استفاده را میکردم. يك ساعت و نیم دیگر تئاتر دیگری اجرا میشد. برای خرید بلیت فقط 50 سنت کم داشتیم و برای برداشتن آن مجبور شدم که به خانه بروم. همین کار را هم کردم. وارد سالن تئاتر که شدم دیدم چقدر سالن شلوغ تر از تئاتر قبلی است. نمایش با موزیک و آواز توأم بود.

Andrea Kirchmeier بود. نویسنده آن Cats in a rowboat or, Sharks in my back yard نام نمایش 3 بود. در بزرگ سفید رنگی که دور تا دور آن را زده سفید احاطه کرده بود، باز شد و قصه گو داستانسرایی را آغاز کرد. داستان درباره ی سه تا گربه بود. دو تا نر و یکی ماده. یکی از گربه های نر ماهی میگرفت یا مثلا غذای گربه آماده میکرد، دومی پارو میزد، سومی هم که ماده بود فقط و فقط میخورد و لوندی میکرد و عشق ورزی! گربه ماده در همین موقع سه تا کوسه مبیند و هوس میکند که با آنها بلاسد. به دو تا گربه نر اخ و پیف پیف میکند و میرود تا کوسه ها را پیدا کند. لباس رقاصه های کاباره را میپوشد، تا از طریق ظاهر محرک و فریبنده اش، حس جنسی کوسه های نر را برانگیزد. بعد در جمع کوسه های نر، تلاش میکند تا کوسه ای را شکار کند. بعد از تجربه ی مغالزه و عشوه گری و اینچور حرفها، دوباره به جای اولش برمیگردد و در تمام این مدت هم يك شکارچی کوسه و گربه هم به دنبال این هستند تا این گربه ماده را شکار کنند.

حقیقتش اصلا نفهمیدم که آخر نمایشنامه نویس هدفش از نوشتن چنین نمایشنامه ای چه بوده است. گویی جنس ماده فقط برای این نوع مسایل ساخته شده است. متاسفانه نمایشنامه نویس هم خودش يك زن است. اگر قدری فکر به کار میبرد میتوانست يك ورژن کمیك مثلا از مادام بوواری به وجود بیاورد. یا اگر از موش و گربه عبید زاکانی باخبر بود، نمایشی در این شکل خلق میکرد. اما بیشتر از هر چیز عکس العمل تماشاگران برایم آزاردهنده شده بود که به حرکات مضحك و احمقانه بازیگران میخندیدند!

از سالن که بیرون آمدم، برای پولی که پرداخته بودم افسوس خوردم. به شدت هم عصبانی شدم که چطور چنین نمایش بدمفهومی را به مردم قالب میکنند آن هم در فستیوال تئاتر! نمیدانم . . . این چیزی بود که من دریافتم. شاید هم مفاهیمی در آن موجود بوده است که نفهمیده ام . . . که حقیقتا در این مورد شك دارم!

به هر حال . . . مسئله دیدگاههای متفاوت است شاید . . . نمیدانم!

در راه همان مرد سیاهپوش را دیدم و بعد اله هاندرا را. اله هاندرا از من پرسید: تئاتر به نظرت چطور بود؟ گفتم: بسیار بد! . . .

و از او خداحافظی کردم. بی حوصله شده بودم. نه حوصله داشتم به خانه بروم نه به انجمن شعر و نه هیچ جای دیگری. . .

فکر کردم هفت هشت سال پیش اگر در گردونه چپ ها صحبت از بی حوصلگی و درونگرایی میشد سریع برچسب خرده بورژوا به آدم زده میشد. چقدر در مذمت از روحیات سه خواهر چخوف و مادام بوواری صحبت میشد. اما حالا هزارها کیلومتر دور از بسترگاه اصلی ام زندگیم جور دیگری بود. مرغابی ها تکه های نانی را که جوانان برایشان پرت میکردند، با ولیع میخوردند. فضای خوبی در جریان بود. رودخانه آرام بود. به جاده ای که بر آن راه میرفتم نگاه کردم و در راه به این فکر کردم که چرا باید من پیوسته روی خاک به دنبال چیزی بگردم؟ چرا مثل بقیه مردم نیستم؟ در ایستگاه اتوبوس يك ایرانی دیدم. از دور نگاهم کرد. تنش کج و کوله میشد. وقتی مطمئن شد که من هم ایرانی هستم، خودش را از من دزدید. و من ایستادم در ایستگاه اتوبوس تا اتوبوس از دور پیدایش شد و من سوار اتوبوس شدم.

ادامه دارد